

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و بیست و سوم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.  
موضوع: چرا گفتن‌های خداوند با من  
به نام خداوند عشق

از چه بگویم که خداوند و زندگی و عصار بزرگ مرا شهر به شهر چرخاند تا بپزاند و انگور و شیرازه وجودی ام را از زیر مشت و لگدهایش بیرون بیاورد و در گوشم نجواها سر که «تویی فرزند جان، کار تو عشق است». چرا رفتی و خودت را هرکاره کردی؟ و هر جا سرک کشیدی و پاره پاره ساختی؟ مگر قرارمان یادت رفته که سلطان بچه‌ای و فرزند قمارباز که همانیدگی‌هایت را باید ببازی تا زیباروی ختنی را ببینی؟

تو مرد نیک ساده‌ای، چرا زر باارزش وجودی‌ات را به دزدان داده‌ای؟ آن هم دزدان من‌ذهنی و هشیاری حضورت را گم؟ بیدار شو، بیدار شو. تو برو خود را باش. «تا نخوانی لا و اللّٰه را» منهج این راه را نمی‌توانی بیابی و پیدا کنی.

دو زمان روان‌شناختی گذشته و آینده را رها کن، چرا که پرده انکارم است.

هست هُشیاری ز یاد مامُضی  
ماضی و مُستقبَلتِ پَرده‌ی خدا  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

از این همه گفت‌وگو و حرف زدن خسته نشده‌ای؟ چرا صدایت را از من بلندتر می‌کنی و ارتفاع می‌گیری؟ چرا  
نمی‌توانی اَنْصِتُوا را رعایت کنی؟

این سگانِ گِراند ز امر اَنْصِتُوا  
از سَفَه، وَعُوعِ کُنَانِ بر بدر تو  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶

خاموش که گفت نیز هستی ست  
باش از پی اَنْصِتُواش الکن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۴

دهانت را بند و گنگ و لال شو و بگو نمی‌دانم و نمی‌توانم.

چون ملایک، گوی: لا علمَ لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مگر نمی‌دانی که زندگی‌ات یک فی‌البداهه نوازی است؟ و هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نویی را ارائه می‌دهم که نادرتر و شیرین‌تر از شیوه‌های پیشینم می‌باشد؟ و هر بامداد کار تازه‌ای دارم و در شأن جدیدم؟

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

و با قانون و گن‌فکانه کار می‌کنم و دم‌ایزدی‌ام در همه چیز ساری است و جاری؟ نَفَخْتُ‌أَمِ را بپذیر تا جان تازه‌ای در تو دمیده شود، دم‌ایزدی‌ام روح‌بخش است و جان‌نواز.

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر  
کار او کن فیکون ست، نه موقوف علل  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

چرا علل‌های ذهنی و سبب‌سازی‌های آن را تعطیل نمی‌کنی؟ دست از پندار کمال بردار. «علتی بدتر از پندار کمال نیست در جان تو ای ذودلال» و ای صاحب کرشمه.  
و چرا دست از این تکبر و خودخواهی‌ها و معجبی من‌ذهنی بر نمی‌داری؟ آیا می‌دانی که با تو چه کارها که نمی‌کند؟ تو را به زمین می‌زند و این که من از همگان برترم را مانند ابلیس و شیطان بزرگ کنار بگذار. این مرض همانیدگی‌ها بیماری است.

انبیا گفتند: در دل علتی ست  
که از آن در حق شناسی آفتی ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

و این بیماری مسری است و قابل انتقال که از طریق قرین و ارتعاش منتشر می‌شود و همگان را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

چرا از پیامبر این کیمیا را نمی‌آموزی که هرچه برایت می‌فرستم رضا دهی و راضی باشی؟ شکر کن و صبوری را در پیش بگیر، که صبر پرده‌های دید غلط دویی من‌ذهنی را می‌سوزاند و فضای درون را گشوده و شرح صدر را به تو عنایت.

پیاموز از پیامبر کیمیایی  
که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

این دو ره آمد در روش، یا صبر یا شکر نعم  
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

پرده‌های دیده را داروی صبر  
هم بسوزد، هم بسازد شرح صدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱



ننال و شکوه نکن و نگو که:

نالہ از اخوان کنم یا از زنان؟  
که فکندندم چو آدم از جنان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۱

کار کن ای خواجه تاش و موقوف جذبه نباش. خدمت کن و خدمت‌رسانی را شعار و سرلوحه کارهایت قرار بده تا گرهی از مشکلاتت باز کنی و مشکل‌گشای گره دیگران باشی و بتوانی شاه و خداوند را هم در زندگی و در دل و درونت و هم در زندگی و در دل و درون دیگران زنده گردانی، و در مسیر زندگی فتح باب باشی. و چرا هر رویداد و هر اتفاقی را ضیف نو و مهمان نمی‌دانی؟ و مگو که در گردنم ماند، که بی‌بهره می‌شوی و بی‌نصیب. پیغامش را دریافت کن.

و چرا مانند موسی پاب صغیر تسلیم و فضاگشایی را در زندگی‌ات نمی‌سازی؟ گردن‌کشی و سرکشی من‌ذهنی را کنار بگذار و چون مردگان تسلیم شو و چشمانت را بر روی هر همانیدگی ببند تا خودت را در آن شهر کهن و قدیمی عهد الست بینی و بله‌گویان اتفاق لحظه زندگی‌ات باشی.

کنون پندار مُردَمِ اَشْتی کن  
که در تسلیم ما چون مردگانیم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن  
خویش را بینی در آن شهرِ کهن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

چرا به سوت‌زنان و کارافزایان توجه می‌کنی؟ تا این جهان بوده است و این گُره زمین از این جور افراد وجود دارد.

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این  
کارافزایان بدند اندر زمین  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

هین تو کار خویش کن ای ارجمند  
زود، کایشان ریش خود بر می‌کنند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

چرا فرهنگ نو و جدید مُردن به من‌ذهنی را سرلوحهٔ زندگی شخصی و زندگی خانوادگی و اجتماعی‌ات قرار  
نمی‌دهی؟

چرا نمی‌خواهی که با کلاس و با فرهنگ باشی؟ آن هم از نوع جدید و خداگونه. دست از فرهنگ‌های کهنه و آداب و رسوم گذشته بردار. بدان که تو سخت بینایی و مجهز به دانایی و هشیاری من و بدان که تنها یک فرهنگ وجود دارد آن هم مردن به من‌ذهنی است.

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر  
 درنگیرد با خدای، ای حيله‌گر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

یکی فرهنگ دیگر، نو، برآر ای اصل دانایی  
 بین تو چاره‌یی از نو، که الحق سخت بینایی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۶۲

چرا از دست و پا زدن‌های الکی دست بر نمی‌داری؟ جهدهای بی‌توفیق و جهد فرعونی انجام مده، تفتیق می‌کنم و پاره.

جهد فرعونى، چو بى توفيق بود  
هرچه او مى دوخت، آن تفتیق بود  
-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

خداوندا، یاری اندر کس نمى بینم یاران را چه شد؟ کجایند؟ و چرا دیگر از آنها یاری نمى گیرم؟ این من های  
ذهنى همراه با رنگ و لعاب هایشان نمى توانند مرا یاری رسانند.  
خداوندا، خودت مرا یاری کن و حمایت و هدایت و عنایت، و چنان قدرتى به من عطا فرما که لحظه‌ای از تو دور  
نگردم. و اگر به کسی یا چیزی بنگرم، مقصود و بهانه و هدفم تو باشی، نه چیز دیگری و نه کس دیگری.  
لحظه‌ای توجه زنده‌ات را از من دریغ مدار.

بگردان ساقیا آن جام دیگر  
بده جان مرا آرام دیگر  
-مولوى، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۴۵

پس بنابراین:

از مقامات تَبَّتْ تا فنا  
پایه پایه تا ملاقات خدا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست  
چون غفورِست و رحیم، این ترس چیست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پرانرژی و سالم بمانید.  
خیلی ممنون، خدا نگه‌دار شما.  
-زهرا سلامتی از زاهدان. 🙏🙏



خانم الناز از آلمان



با سلام و درود

غزل شماره ۲۸۷۴ از دیوان شمس جناب مولانا. برگرفته از برنامه شماره ۹۷۰ گنج حضور.

سحری کرد ندایی عجب، آن رشکِ پری  
که گریزید ز خود در چمن بی خبری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴  
-رشک: حسد، غیرت، حمیت

در این کائنات سحر دیگری از راه بی‌نهایت زندگی فرا رسیده، سپیده دیگری طلوع کرده است. یک اتفاق عجیبی افتاده، در اتاق خبر ذهن انسان راه گریزی رو به فضای بی‌خبری آفریدگاری باز شده است.



رو به دل کردم و گفتم که زهی مژده خوش  
 که دهد خاک دژم را صفت جانوری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴  
 -زهی: خوشا، چه خوش  
 -دژم: سیاه و تیره، اندوهناک

عجب مژده خوشی که این باشندگی کاهل و مجبور که اسیر در یک زندان اطلاعاتی پوسیده بود ویژگی زنده شدن به خلاقیت عدم را پیدا کرده.

همه ارواح مقدس چو تو را منتظرند  
 تو چرا جان نشوی و سوی جانان نپری؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

در این فضایی که ذهن از آن بی خبر است و در آنجا هیچ خبر ذهنی نیست باشندگانی لطیف و پاک که با چشم سر قابل مشاهده نیستند منتظر گریز آدم از ذهن به آن جا هستند.

در مقامی که چنان ماه تو را جلوه کند  
 کفر باشد که ازین سو و از آن سو نگری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

آدم به مقامی نائل شده که عقل کل آفریننده کائنات می تواند از او بیان بشود. بنابراین بدیهی است که همیشه باید رو به فضایی کنیم که این قرص ماه کامل از آن جا طلوع می کند، در غیر این صورت نهایت ناسپاسی و خود را به ناآگاهی زدن است که با عینک‌های کوچک جهت‌های فکری به زندگی نگاه کنیم.

گر تو چون پشه به هر باد پراکنده شوی  
 پس نشاید که تو خود را ز همایان شمیری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

-هما: پرنده‌ای افسانه‌ای، در قدیم می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی افتد او را خوشبخت کند.

اگر تو با هر خبری که ذهن از رویدادها می دهد تکان می خوری و احوال و افکارت پریشان می شود و به سوهایی که ذهن نشان می دهد کشیده می شوی، پس نمی توانی خودت را جزء انسان هایی که به مقام آدمیت ترفیع یافته و برکات عشق و خلاقیت از او منتشر می شود به شمار بیاوری.

بمترسان دل خود را تو به تهدید خسان  
که نشاید که خسان را به یکی خس بخری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

به اخبار تهدید کننده ذهنی ذره ای نباید ارزش قائل بشوی و با شنیدن آنها نباید ترسی به دلت راه بدهی. این اخبار تهدید کننده فریب ذهن است، برای این که تو بترسی و به جهت های فکری روی بیاوری.

حیله می کرد دلم، تا ز غمش سر ببرد  
گفتم ای ابله اگر سر ببری، سر نبری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

تمام این خبرهای تهدید کننده و ترسناک، جادوگری ذهن همانیده است برای این که تو را از منظور گریز به فضای ماورای ذهنی منحرف کند و تو را محبوس در خودش نگه دارد. ولی مراقب باش که ابله نباشی و فوریت این منظور را از اولویت نیندازی که در این صورت از گرفتن برکات خرد کل بی بهره مانده و به تبع آن سرت هم را از دست می دهی، یعنی روی خوشبختی را دیگر نخواهی دید.

شمس تبریز، خیالت سوی من کز نگریست  
رفتم از دست و بگفتم که چه شیرین نظری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

ای آفتاب خرد کلی تو عزم مرا در تمام جهت‌های ذهنی شکستی تا من رو به بی سویی برگردانم و پرتوافشانی تو در فضای گشوده را ببینم. دیگر نباید معطل کنم بایستی شاکر عنایتی باشم که تو با بی مرادی‌ها به من می کنی فرصت را غنیمت شمردی و خودم را از چنگ خبرها و شرطی شدگی‌های ذهنی خلاصی بدهم و به دید شیرین تو زنده بشوم و پا در چمن بی خبری بگذارم، انشالله.

با سپاس  
الناز از آلمان



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور  
برنامه شماره ۹۶۸ گنج حضور، مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی  
وز روی خوب خویش بودی نشانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

در آب و گل تو همچو ستوران نختی  
خود را به عیش خانه خوبان کشانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بر گرد خویش گشتی، که اظهار خود کنی  
پنهان بماند زیر تو گنج نهانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

حضرت مولانا می گوید: ای کاش تو ای انسان، یک لحظه خودت را شناسایی می کردی، یک لحظه فضا را باز می کردی و دوباره زنده شدن و اقرار به الست را تجربه می کردی، یعنی همین لحظه هر فکری که ذهنت نشان می دهد را شناسایی کنی که نباید به مرکزت راه دهی، بنابراین در فضولات همانیدگی ها مثل حیوانات نمی خوابیدی، خودت را به فضای گشوده شده می رساندی تا خداوند بگوید و تو عمل کنی. اگر فضا را باز نکنی و چیزی که ذهنت می گوید را به مرکزت راه دهی، و با من ذهنی خودت را با درد بیان خواهی کرد که گنج عشق، شادی، خداوند زیر من ذهنی ات پنهان می ماند.

از روح بی خبر بدی، گر تو جسمی  
در جان قرار داشتی، گر تو جانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

با نیک و بد بساختی همچو دیگران  
 با این و آنی تو اگر این و آنی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

یک ذوق بودی تو اگر یک ابایی  
 یک نوع جوشی، چو یکی قازغانی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

اگر تا حالا خودت را شناسایی نکردی و خبر نداشتی که مرکزت جسم داری، همین لحظه اقرار کن، جسم توی مرکز با عت دردم شده است، تا در فضای گشوده شده قرار بگیری و جان شوی. اگر دیگران را من ذهنی بگیری و خدایت درونشان را نبینی، مدام با عقل من ذهنی خوب و بد می کنی، پس ذهنت خوب و بد را نشان می دهد و تو با خوب و بد کردن با قضاوت و مقاومت با دیگران همراه می شوی و مرکزت این یا آن می شود. اگر فضاگشا بودی خودت را می شناختی، یک ذوق داشتی، خدایت درون خودت و دیگران را می دیدی، یک همانیدگی داشتی، نه هزاران همانیدگی، در دیگر زندگی می جوشیدی نه دیگر من ذهنی.



زین جوش در دوار اگر صاف گشتیی  
 چون صاف گشتگان تو برین آسمانی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

گویی به هر خیال که جان و جهان من  
 گر گم شدی خیال، تو جان و جهانی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

اگر چیزی که ذهنت نشان می دهد را به مرکزت راه ندهی، لحظه لحظه دیگری زندگی می جوشاندت یعنی به تو نشان می دهد که با چه چیزی همانیده هستی.  
 و (تا) هر چیزی که ذهنت نشان می دهد (را) به مرکزت راه ندهی و نگویی که جان و جهانم است، یعنی (بدانی که آن چیز) مهمتر از زندگی نیست (تا) از اهمیت بیفتد و ذهن ساکت شود، (و با این کار) خرد زندگی، خودت را تجربه می کنی.

بس کن، که بند عقل شده‌ست این زبانِ تو  
 ورنی چو عقل گلی جمله‌زبانایی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ذهنت را خاموش کن عقل من ذهنی در حال گفتگو و عمل است و اصل تو را پوشانده است، چون خردِ زندگی در تو پوشیده شده، پر حرفی می‌کنی و زبانت درد را پخش می‌کند.

بس کن، که دانش است که محجوب دانش است  
 دانستی که شاهی، کی ترجمانی؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ذهنت را خاموش کن انصتوا بپذیر که علم من ذهنی نمی‌گذارد تا خودت را شناسایی کنی. پرده من ذهنی باید برداشته شود تا تو خودت را از فضای گشوده شده بیان کنی و متوجه می‌شوی که از جنس خداوندی نه از جنس من ذهنی، حتی زبانت از فضای گشوده شده می‌تواند حرف بزند، همانند حضرت مولانا با ابیات بیدار کننده‌شان که از زبان مبارکشان بیان شد.

با سپاس  
-زینب از مازندران 



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

وقت کار و کار درست از نظر مولانا چیست؟

ز زندان کیست این کاره؟ که پیش شاه خون خواره  
میان بندد دگر باره که اینک وقت کار آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

رند، انسانیست که روی خودش کار می کند تا هوشیاریش را از زندان ذهن آزاد کند، ما با دیدن ذهنی نیروی  
کن فکان که در کار است، را نمی بینیم، زندگی خون همانیدگی ها را می ریزد تا ما را به خودش زنده کند. ما  
عاشقان تشنه زنده شدن به او هستیم، حال کدام از ما حاضریم با زندگی همکاری کنیم و تمرکزمان را از روی  
دیگران برداریم و فقط مرکز خود را پاک کنیم؟

گفت خنک تو را که تو در غم ما شدی دوتو  
کار تو راست در جهان ای بگزیده کار من  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

خوش به حال کسی که تنها غم زنده شدن به خدا را دارد و مرکزش را از غم ترس و حرص، خشم، حسد و مقایسه پاک می کند، چنین انسانی انعطاف دارد و باقی امور را به کن فکان زندگی می سپارد.

گفت: رو، هر که غم دین برگزید  
باقی غم‌ها خدا از وی برید  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

تن با سر نداند سر گن را  
تن بی سر شناسد کاف و نون را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

کاف و نون نیروی کن فکان و اسرار الهیست که با سر من ذهنی قادر به درک آن نیستیم.

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما  
 ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

خدا هر لحظه در کار است ولی ما در ذهن شرطی شدیم و با استرس و عجله، می‌خواهیم خودمان کارها را پیش ببریم، من ذهنی با سبب سازی کار می‌کند و همیشه زور می‌زند تا ارزشش را از بیرون گدایی کند، بلکه مردم بگویند: او آدم خوبیست، این کار در نهایت به قهر، کینه، توقع، رنجش و دعوا ختم می‌شود. ارزش ما به اندازه فضاییست که باز می‌کنیم و خرد او کارها را سامان می‌دهد، با من ذهنی اگر مثل شیر، قدرتمند باشیم کارمان، بی‌حاصل است و در آخر شکار زندگی می‌شویم.

کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم؟  
چونکه چشیدم از لبش، یاد شکر چرا کنم؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

وقتی یکبار فضا باز می کنیم طعم شیرین رهایی از همانیدگی ها را می چشیم، دیگر نمی خواهیم فضا را ببندیم، دیگر نمی گذاریم من ذهنی با سبب سازی و انقباض، ما را به سوی شکرهای بیرونی، مثل پول، مقام، سواد و چیزهای دیگر بکشد.



چون از آن اقبال، شیرین شد دهان  
سرد شد بر آدمی ملک جهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

کاری ز درون جان تو می باید  
کز عاریه‌ها تو را دری نگشاید  
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۷۷۷

آن کاری، کار است که با مرکز عدم و فضاگشایی انجام دهیم چون به زندگی وصل می شویم و هدایت، امنیت، عقل و قدرت را از عدم می گیریم، مولانا می فرماید: من ذهنی فکر و عملش را از چیزها قرض می گیرد و عاریه است بنابراین، دری برای ما گشوده نمی شود.

خلق را طاق و طرم عاریتی است  
امر را طاق و طرم ماهیتی است  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

من ذهنی ارزش و زیبایی را از بیرون قرض می‌گیرد، ولی امر الهی اینست که ما فضا باز کنیم و شاهد جلال و شکوه زندگی شویم.

گر تو نباشی یار من گشت خراب کار من  
مونس و غمگسار من بی تو به سر نمی‌شود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵۳

بدون وصل او، بدون فضاگشایی، بدون مرکز عدم، کارهای ما راست نمی‌آید، انگار بادام پوک می‌کاریم، مونس و یار ما زندگیست، کافیت به جای فکر کردن و حرف زدن، خاموش شویم و به زبان زندگی گوش دهیم.

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو  
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

سرنگون زانِ شد، که از سر دور ماند  
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

اگر با من ذهنی کار کنیم سرنگون می‌شویم، از نظر مولانا بدترین مرض بشر، پندار کمال است که سر دارد و  
نمی‌تواند مثل فرشته‌ها بگوید: نمی‌دانم! بنابراین با درد و بلا تنها پیش می‌رود.

علتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

هر چقدر نمی‌دانم ما از ته دل باشد مثل فرشته‌ها، پاکتر می‌شویم و خدا دستمان را می‌گیرد و کارها به آسانی پیش می‌رود.

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا  
لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

آیا اگر کسی فضا باز نکند، عدم را نشناسد، انصتوا را نپذیرد، قانون جبران را رعایت نکند و از همانیدگی پرهیز نکند، زندگی به او مزد شادی، برکت، امنیت و هدایت می‌دهد؟ لا! هرگز!

هر که اندر کار تو شد مرگ‌دوست  
بر دل تو، بی‌کراهت دوست، اوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

بهترین دوست ما زندگیست که مرگ دوست است و خون همانیدگی‌ها را می‌ریزد تا دل ما را پاک کند.

جاهدُوا فینا بگفت آن شهریار  
جاهدوا عنا نگفت ای بی قرار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸

ای کسی که به عنوان هوشیاری، در ذهن بی قرار هستی، خدا گفت: در راه رسیدن به من جهد کنید، نه در راه دوری از من.

پس اشارت‌های اسرار ت دهد  
بار بردارد ز تو، کارت دهد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۳۵

وقتی در راه رسیدن به او کار می‌کنیم، فضا باز می‌شود و بار سنگین همانیدگی‌ها می‌رود و کارهای من ذهنی جایش را به خدمت عاشقانه می‌دهد و اسرار الهی برایمان آشکار می‌شود.

کاری نداریم ای پدر جز خدمت ساقی خود  
ای ساقی افزون ده قدح تا وارھیم از نیک و بد  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری که با خدمت عاشقانه باشد، کار است، با فضاگشایی قدح جان ما از شراب الهی پر می شود و خرد زندگی  
را به جهان می ریزیم و از خوب و بد کردن های ذهنی فارغ می شویم.

نیشکر کوپید کار این است و بس  
جان برافشانید یار این است و بس  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

اگر با زندگی آشتی کنیم و پیغام کن فکان و بی مرادی ها را بگیریم، همانیدگی ها را می شناسیم و می اندازیم و  
هر لحظه برای تعظیم خدا جان برمی افشانیم زیرا یار ما که زندگیست نیشکر ما را پر از برکت می کند و کار این  
است و بس.

پر از رحمت و برکت الهی باشید 🌸🙏  
دیبا از کرج



آقای حسام از مازندران





یار در آخر زمان، کرد طرب سازی  
باطن او جد جد، ظاهر او بازی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

ما اتفاقات را نباید با هم مقایسه کنیم، مثلاً بگوییم این چالش دیگر خیلی برای من سخت است. اتفاقات همه بازی خداوند هستند، ما خیلی اتفاقات را جدی می گیریم. اصل، فضاگشایی است که باطن کار است و ما تا می توانیم باید آن را جدی بگیریم.

اتفاقات مانند یک سری بازی‌های تدارکاتی دوستانه هستند که برای آمادگی یک تیم فوتبال در نظر گرفته می‌شوند، اگر به نظر ما تیمی خیلی قوی باشد و چندین گل هم به ما بزند نباید فکر کنیم حیثیت ما بر باد می‌رود چون در نهایت این یک بازی برای آمادگی و ورزیدگی ما است. اگر ما در معرض امتحان قرار نگیریم دردهای ما کی پالایش می‌شود و بازوی فضاگشایی ما کی تقویت می‌شود؟

پس اتفاق با هر حجم و اندازه‌ای فقط بازی خداوند برای پرورش و تبدیلِ باثبات ماست.

-ارادتمند شما، حسام از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و سیصد و بیست و سوم

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید